

شیخ مصلح‌الدین سعدی شیرازی*

شبلی نعمانی

مصلح‌الدین لقب و سعدی تخلص بوده است. پدرش از ملازمان دربار اتابک سعد زنگی بود و بدین مناسبت تخلصش را سعدی^۲ نهاد. سال ولادت معلوم نیست و اما راجع به وفات عموماً می‌نویسند که آن در سال ۶۹۱ هجری اتفاق افتاده است. سنین عمر در تذاکر عمومی از این نظر که سال ولادت ۵۸۹ هجری می‌باشد ۱۰۲ ذکر شده است. خود شیخ تصریح کرده که شاگرد ابوالفرج جوزی بوده و این به احتمال قوی زمانی است که در بغداد به تحصیل می‌پرداخت. ابن جوزی در سال ۵۹۷ هجری رحلت کرده و اگر این را قبول کنیم که شیخ در ۵۸۹ به دنیا آمده سنش در زمان وفات ابن جوزی نه سال بیشتر نخواهد بود و این به هیچ جور درست در نمی‌آید. بعضی تذکره‌نویسان مدت عمرش را ۱۲۰ نوشته‌اند و اگر این عمر خارج از قیاس را تصدیق نماییم سلسله بعضی واقعات به هم پیوسته لیکن مواجه با یک اشکال سخت دیگری می‌شویم و آن این است که او در گلستان می‌نویسد زمانی که سلطان محمود خوارزمشاه با خطا صلح کرد من در کاشغر بودم.

* شبلی نعمانی، شعرالعجم یا تاریخ شعرا و ادبیات ایران، ترجمه محمدتقی فخر داعی گیلانی، چاپ سوم، دنیای کتاب تهران ۱۳۶۸، جلد دوم، ص ۱۹-۴۰.

سلطان محمود در سال ۵۸۹^۲ مرده است و از این رو باید سن او در آن زمان ۱۸ باشد. لیکن از روی واقعات و قرائن معلوم می‌گردد که شیخ در شعر و شاعری و سایر کمالات لااقل در سن ۳۰ و ۴۰ شهرت یافته است و بنابراین شیخ یا اشتبهاً به جای علاءالدین تکش خوارزمشاه محمود خوارزمشاه نوشته و یا در اوائل شباب به شعر و سخن معروف شده است.

اگرچه هیچ‌یک از تذکره‌نویسان حالات ایام کودکی شیخ را به رشته تحریر در نیاورده لیکن از کلمات خود او مطالب و نکات دلچسب زیادی در این باب به دست می‌آید. پدر وقتی که او را به مکتب می‌گذارد لوحه و دفتر و نیز انگشتی از زر برایش می‌خرد. ولی سن و سالش آن وقت به قدری کم بود که یکی بین راه با دادن مقداری شیرینی انگشت را می‌رباید. چنان‌که می‌گوید:

ز عهد پدر یاد دارم همین که باران رحمت برو هر دمی
 که در طفلیم لوح و دفتر خرید ز بهرم یکی خاتم زر خرید
 به در کرد ناگه یکی مشتری به شیرینی از دستم انگشتی

برای مزید محبت و کثرت علاقه به ترتیب فرزند هیچ‌وقت او را از خود جدا نمی‌ساخت. در یک روز عیدی با خودش به عیدگاه می‌برد، دامن به دست او می‌دهد که بگیرد و جدا نشود. ولی وقتی که اطفال را بین راه می‌بیند که مشغول بازی‌اند دامن پدر را کرده به اطفال می‌پیوندد. در اثناء کشمکش و هجوم طفلان وقتی که پدر را نمی‌بیند پریشان شده بنای گریه را می‌گذارد، ناگهان پدر می‌رسد و گوشش را گرفته می‌گوید: احمق! نگفتم به تو که دامنم را رها مکن؟ شما می‌دانید که نظیر این واقعات برای هر کودکی زیاد پی می‌آید اما از آن این‌گونه نتایج قشنگ و سودمند گرفتن کاری است مخصوص به شیخ، که می‌گوید:

تو هم طفل راهی به سعی ای فقیر برو دامن پیر دانا بگیر

چگونه یک عارف سالک مریدش را به تهذیب اخلاق و طی منازل تزکیه نفس و می‌دارد بدان‌گونه او فرزندش را تربیت می‌کرد و از خطاها و لغزش‌هایش متنبه می‌ساخت و بر اثر آن در شیخ از کودکی ذوق عبادت و پارسایی پیدا شده بود، یک وقت بر حسب معمول تمامی شب را در صحبت پدر بیدار بوده و به تلاوت قرآن می‌پرداخت و سایر اهل خانه همگی در خواب بودند، این‌جا حالت عجبی در او پیدا شده به پدر می‌گوید می‌بینید اینها را چطور غافل خوابیده‌اند و کسی را این‌قدر توفیق نیست که برخاسته دو رکعت نماز کند. در جواب می‌گوید جان پدر! اگر تو هم می‌خوابیدی بهتر بود که از مردم غیبت کنی.

در ایام کودکی و زمانی که هنوز آداب وضو را نمی‌دانست نزد یک‌نفر ملای محل شروع به آموختن مسائل نماز و روزه می‌کند و او همه آداب و سنن مربوطه را به وی می‌آموزد و در ضمن گوشزد می‌کند که در حال روزه نباید مسواک کرد، سپس شیخ می‌گوید که این مسائل و احکام را کسی از من بهتر نمی‌داند، رئیس ده به کلی پیر و خرف شده است، رئیس مزبور که این را شنید چنین پیغام می‌دهد:

نه مسواک در روزه گفتی خطاست بنی آدم مرده خوردن رواست

شیخ هنوز طفل بود که پدرش از دنیا رفت و همه ناز و نعمتی که بدان پرورش می‌یافت از دستش رفت چنان‌که می‌گوید:

من آن‌گه سر تا جور داشتم که سر در کنار پدر داشتم

اگر بر وجودم نشستی مگس پریشان شدی خاطر چند کس

کنون دشمنان گر برندم اسیر نباشد کس از دوستانم نصیر

مرا باشد از درد طفلان خبر که در طفلی از سر برفتم پدر

لیکن مادرش تا زمان رشد و بلوغ وی حیات داشت و از او نیز درس‌های اخلاقی می‌گرفت، چنان‌که در گلستان می‌نویسد: «وقتی از جهل جوانی بانگ بر مادر زدم

دل‌آزده به کنجی نشست و گریان همی گفت مگر خردی فراموش کردی که درشتی می‌کنی» (باب ششم).

اگرچه آن زمان وسائل تحصیل در شیراز فراهم بود، علما و فضلاء زیادی در هر گوشه و کنار به درس و تدریس اشتغال داشتند، به علاوه مدرسهٔ اتابک مظفرالدین تکه بن زنگی متوفی به سال ۵۹۱ هجری دائر بوده است، لیکن مسافرت به کشورهای دور دست و حضور در درسگاه‌های معروف برای تکمیل تحصیلات در آن زمان لازم شمرده می‌شد و چون نظامیهٔ بغداد از مدارس بزرگ و در حقیقت دانشگاه بوده لذا شیخ به قصد ادامهٔ تحصیل به بغداد رفت و داخل نظامیه گردید و در آنجا مخصوصاً مطابق آیین‌نامه خرج تحصیل هم می‌گرفت ولی درست معلوم نیست که در نظامیه پیش کی تحصیل می‌کرده است، عامه از این دو مقدمه که ابن جوزی در بغداد می‌زیست و دیگر شیخ در نظامیه تحصیل علم حدیث می‌کرده چنین نتیجه گرفته‌اند که او نزد ابن جوزی تحصیل می‌کرده است، لیکن در فهرست نظامیهٔ بغداد نامی از ابن جوزی نیست، بی‌شک ابن جوزی در بغداد تدریس می‌کرد ولی در منزل شخصی، که هیچ مربوط به نظامیه نبوده است، عجب در این است که از تدریس و تعلیم ابن جوزی اثری در شیخ دیده نمی‌شود، چه ابن جوزی در شمار محدثینی است که در نقل حدیث نهایت درجه محتاط بوده و مخصوصاً احادیث ضعیف و مشتبّه را به کلی متروک داشته از ذکر آنها خودداری می‌نمود، لیکن شیخ در کتابش احادیثی ذکر کرده که کلیه ضعیف بلکه مجعول می‌باشند و ما چند فقره در این جا به نظر خوانندگان می‌رسانیم.

۱. سزد گر به دورش بنازم چنان که سید به دوران نوشیروان

۲. لی مع‌الله وقت لایسعه ملک مقرب الخ.

۳. این حدیث ابوه‌ریره زرنی غباً الخ.

۴. حدیث طبیب فارس و غیره و غیره.

در ایام تحصیل شیخ، سعد بن زنگی از سلسلهٔ اتابکان فارس بر سریر حکمرانی جالس بود و از سلاطین مقتدر و نیز عادل شمرده می‌شد و مع‌هذا معلوم نیست چه باعث شده که شیخ نتوانسته است در فارس به راحت زیست کند، چنان‌که گفته:

سعدیا حب وطن گرچه حدیثی است شریف نتوان مرد به سختی که من آن جا زادم

این مرد بعد از فراغت از تحصیل به جهانگردی پرداخته و تا چندین سال در اقطار جهان به سیر و سیاحت مشغول بود که مدت آن را تذکره‌نویسان بیست سال نوشته‌اند. غرض از جهانگردی مختلف می‌شود و یک جهانگرد هر غرض و منظوری که دارد تمام چیزها را از همان حیث نگاه می‌کند بلکه تمام چیزها از همان حیث پیش چشمش جلوه‌گر می‌گردد، در شیخ حیثیات مختلف به کثرت جمع بوده است، او شاعر بود، صوفی بود، فقیه بود، واعظ بود، حسن‌پرست بود و بالاخره رند و شوخ طبع بود و لذا تماشگاه عالم را از هر پهلو سیر و سیاحت کرده است.

یک وقت در عالم زهد و ریاضت به قصد حج و زیارت سفرهای بزرگ و عمده می‌کند، در صحراهای مخوف و سخت و صعّب‌العبور پیاده صدها فرسخ راه می‌پیماید، شب‌ها در اراضی سنگلاخ از کثرت پیاده روی به کلی عاجز شده و از پا می‌افتد، در وسط راه بر زمین ولی سنگلاخ افتاده می‌خوابد. وقت دیگر در بیت‌المقدس برای جهاد با نفس مشک آب بر دوش گرفته به سقایی می‌پردازد، در یک هنگام حالات درویش صاحب‌دلی را شنیده برای زیارت او به روم می‌رود، هنگام دیگر بر مزار انبیاء اعتکاف می‌کند، روز جمعه است می‌خواهد برای نماز برود پابرهنه است و کفش ندارد، در دل شکایت پیدا می‌شود فوراً نگاهی به یکی می‌افتد که از پا محروم است، شکیبایی می‌گزیند و متوجه می‌شود که دستور صبر و رضا هست.

در یک موقع از صحبت مردم به تنگ آمده در خارج بیت‌المقدس شروع به بادیه‌نوردی می‌کند، از قضا مسیحیان او را گرفته می‌برند در طرابلس به حفر خندق وا می‌دارند، به

کلی پریشان می‌شود ولی چه کند مجبور است، اتفاقاً یکی از دوستان قدیم گذارش بدان‌جا افتاده از حالش می‌پرسد، در جواب می‌گوید:

همی گریختم از مردمان به کوه و به دشت که از خدای نبودم به دیگری پرداخت

قیاس کن که چه حالت بود در این ساعت که با طویله نامردمم ببايد ساخت

دوست مزبور به حالش رحم آورده فدیة می‌دهد و آزادش می‌سازد و با خود به حلب برده برای مزید عنایت دخترش را به یک صد اشرفی مهر به زوجیت او در می‌آورد. این خانم بی‌نهایت شوخ و زبان دراز بود و بین او با شیخ همیشه نزاع و گفتگو جریان داشت چنان‌که یک روز گفت: «شیخنا! تو خودت را گم کرده‌ای و نمی‌دانی که همان آدمی هستی که پدرم تو را به ده دینار خرید و آزاد کرد» شیخ گفت راست می‌گوئی آن‌جا ده دینار داده آزادم ساخت ولی بعد در این‌جا به یک صد دینار مرا در بند کرد.

تعلیم تصوف و سلوک را از شیخ شهاب‌الدین سهروردی متوفی به سال ۶۳۰ حاصل کرد، به وسیله همین سیاحت، در سفر دریا با او همراه بوده و از فیض صحبت او مراتب تزکیه نفس را طی می‌کند، چنان‌که خود می‌فرماید:

مرا پیر دانای فرخ شهاب دو اندرز فرمود بر روی آب

یکی آن‌که بر خویش خودبین مباش دگر آن‌که بر غیر بدبین مباش

یک‌دفعه در مسجد جامع بعلبک مشغول وعظ و سخنرانی است و نکته آیه «و نحن اقرب الیه من حبل الوريد» را بیان می‌کند ولی در کسی اثر نمی‌بخشد و با این حال سرگرم بیان و این ابیات را می‌خواند:

دوست نزدیک‌تر از من به من است وین عجب‌تر که من از وی دورم

چه کنم با که توان گفت که او در کنار من و من مهجورم

اتفاقاً اهل دلی از دور پیدا شده و از دل نعره برآورد و از نعره او در مجلسیان حرارت و جوش پیدا می‌شود، این‌جا از زبانش بی‌اختیار در می‌آید که «دوران با بصر

نزدیک و نزدیکان بی بصر دور». یک وقت با لباس ژند وارد مجلس یک نفر قاضی می‌شود و می‌رود در صدر جا می‌گیرد، قاضی نگاهی تند به او می‌کند و آن‌که مأمور انتظامات مجلس است به نزد وی آمده می‌گوید:

ندانی که برتر مقام تو نیست فروتر نشین یا برو یا بایست

بیچاره شیخ از جای برخاسته می‌رود در صف پایین می‌نشیند، پس از اندکی مسئله‌ای از فقه طرح شده در اطراف آن بحث و نزاع در می‌گیرد لیکن کسی از عهده حل مسئله بر نمی‌آید و یا جوابی دندان‌شکن نمی‌تواند بدهد، شیخ موقع را برای اظهار کمال مغتنم دانسته از پایین صدا بلند کرد و گفت:

که برهان قوی باید و معنوی نه رگ‌های گردن به صحبت قوی

مردم به طرف او متوجه شدند، وی آن مسئله را به قدری خوب حلاجی کرد که همه آن را تصدیق و قبول نمودند، تا این حد که خود قاضی از صدر مجلس بلند شده عمامه خود را برداشته و بر سر شیخ گذارد. ببینید در آن عصر این درجه انصاف بوده است، چه اگر امروز می‌شد احدی حتی نگاهش را هم به طرف شیخ نمی‌انداخت.

در مجامع مشهور اسکندریه که اهالی، آدم زنده را کباب کرده می‌خوردند، مخنتی دولت‌مند خوان کرم گسترده و بار عام داده بود، شیخ در آن ایام در اسکندریه بوده است. دوستانش به او گفتند که دعوت مخنت را لازم است قبول کند ولی ضبط نفس و خویشتن‌داری او این را گوارا ندانسته و گفت:

نخورد شیر، نیم خورده سگ و زسختی بمیرد اندر غار

از لحاظ آزادمنشی و تجرد شیخ چنین قیاس می‌شود که او به گرفتاری اهل و عیال تن در نداده است ولی از روی شواهد تاریخی که موجودند او این آزمایشگاه را هم سیر کرده است، یک بار همان است که در حلب قهراً برای او پیش آمده و شرح آن در بالا گذشت و بار دیگر در صنعاء (پایتخت یمن) اتفاق افتاده که زن گرفته است و از او هم

اولادی شده ولی در کودکی مرده و شیخ با وجود وارسنگی و آزادی در مرگ او به غایت متأثر شده است، در بوستان می‌فرماید:

به صنعاء درم طفلی اندر گذشت چه گویم که از آنم چه بر سر گذشت

تا این حد از خود بی‌خود شده که یک تخته سنگ قبر را به کنار برده خواسته بار دیگر لخت جگرش را ببیند، لیکن منظره‌ای هولناک دیده بر خود می‌لرزد و غشی طاری می‌گردد، به هوش که می‌آید از زبان حال فرزند دلبندهش چنین می‌گوید:

شب گور خواهی منور چو روز از این‌جا چراغ عمل بر فروز

زمانی که سلطان خوارزمشاه با خطا صلح کرده شیخ وارد کاشغر گردید، در جامع آن‌جا مدرسه‌ای بود که در آن‌جا طبق برنامه کتاب‌های دروس ابتدایی را تعلیم می‌دادند و او همین‌طور که مشغول سیر و سیاحت بود داخل آن مدرسه گردید، جوان خوب صورتی را دید که به خواندن کتاب زمخشری (غالباً باید کتاب مفصل باشد) مشغول و این جمله بر زبان داشت که «ضرب زید عمرو» شیخ گفت: بین خوارزم و خطا صلح شده و نزاع زید و عمرو هنوز باقی و ختم نشده است، جوان خندید و از نام و نشان پرسید. گفت: از اهل شیرازم، شهرت شیخ آن وقت عالم‌گیر شده بود، جوان وقتی که نام شیراز را شنید، پرسید: از اشعار سعدی چیزی یاد دارید؟ دو بین در تازی همان وقت موزون کرده و خواند، جوان نتوانست بفهمد و گفت: در ملک ما اشعار فارسی او رواج دارند، چنان‌چه از اشعار فارسی او چیزی می‌خواندید من هم می‌توانستم بفهمم و از آن استفاده کنم، شیخ فی‌البدیهه گفت:

ای دل عشاق به دام تو صید ما به تو مشغول و تو با عمر و زید

روز دیگر یکی به آن جوان گفت که او سعدی است، شتابان به نزد وی آمد، اظهار نهایت عقیدت و اخلاص نمود و گله کرد که چرا دیروز نامت را نفرمودی تا شرط خدمت به جای آرم، شیخ در جواب گفت (مصراع) «با وجودت زمن آواز نیامد که منم». جوان

گفت چند روزی در این شهر توقف می‌فرمودید همه اهل بلد از شما مستفید می‌شدند، در جواب گفت معذورم و نمی‌توانم، سپس این اشعار را خواند:

بزرگی دیدم اندر کوهساری قناعت کرده از دنیا به غاری
بدو گفتم به شهر اندر نیایی که باری بندی از دل برگشایی
بگفت آن جا پری رویان نغزند چو گل بسیار شد پیلان بلغزند

شما در این جا تهذیب و اصول معاشرت آن دوره را تماشا کنید که مثل شیخ، مرد پارسا و صوفی‌منشی مردی را در آغوش می‌گیرد، با او معاشقه می‌کند، صورتش را می‌بوسد و بعد با کمال جرأت و آزادی می‌گوید: «این بگفتیم و بوسه چندی بر روی همدیگر دادیم و وداع کردیم».

بوسه دادن به روی یار چه سود هم در آن لحظه کردنش بدرود

شیخ در اثناء سیر و سیاحت، کشور پهناور هند را هم سیاحت کرده است، عموماً می‌نویسند که او امیر خسرو را ملاقات کرده لیکن از تواریخ مستند همین قدر برمی‌آید که ممدوح امیرخسرو یعنی خان شهید^۲ دو دفعه شیخ را از شیراز خواسته ولی او به عذر پیری و ضعف مزاج، این دعوت را رد کرده است و به جبران آن گلستان و بوستان را به دست خویش نوشته به عنوان هدیه فرستاد، خان شهید هم در عوض، کلام امیرخسرو را ارسال داشت و شیخ آن را بسیار تحسین کرده نوشت این گوهر گران بها شایسته بسی قدردانی است.

در بوستان راجع به سفر هندوستان واقعه‌ای نوشته است، لیکن در بیان آن اشتباهاتی که دیده می‌شود به اندازه‌ای است که اصل واقعه سراسر مشکوک به نظر می‌آید.

او می‌نویسد که به سومنات رفته است. در آن جا بت‌خانه‌ای عظیم‌الشأن بوده، با کشیشان و خدام آن ارتباط و آشنایی پیدا می‌کند، یک روز به برهمنی می‌گوید در تعجبم

که چگونه مردم قطعه سنگی را می‌پرستند، برهنه از این حرف برهم و متغیر می‌شود و آن در تمام بتخانه انتشار پیدا می‌کند، همه بت‌پرستان سر او می‌ریزند. هنگامه‌ای به پا می‌شود، این‌جا ناچار شده می‌گوید من هم به مزایا و محاسن صوری بت معترفم ولی می‌خواهم بدانم کمالات معنوی او چیست؟ برهنه می‌گوید این حرف، حسابی است، حال به شما می‌گویم که من بسیار سفر کرده‌ام و هزاران بت دیده‌ام لیکن این بت معجزه‌ای دارد که در هیچ بتی نظیر آن نیست، این بت در هر بامداد، خود دست‌هایش را برای دعا به آسمان بلند می‌کند، بعد می‌نویسد من روز دیگر آن را با چشم خویش دیدم بی‌نهایت متحیر شدم و در صدد برآمدنم که راز آن را کشف کنم، از روی تقیه دست بت را می‌بوسد و به غایت اظهار خضوع و خشوع می‌نماید و مثل سایر خدام و معتکفین بتخانه در آن‌جا مقیم می‌شود تا بعد از چندی که برهنه‌مان خوب از او اطمینان حاصل می‌کنند یک روز درب بتخانه را می‌بندد و همه‌جا را فحص و جستجو می‌کند، در این میانه نگاهش به پرده زربفتی می‌افتد که در پشت سر بت آویخته و شخصی در پناه آن قرار دارد در حالی که سر ریسمانی را به دست گرفته و سر دیگر آن به دست بت وصل می‌باشد و او هر وقت ریسمان را می‌کشد دست بت به حرکت آمده بالا می‌رود، آن شخص شیخ را که می‌بیند رو به گریز می‌گذارد و شیخ هم وی را دنبال کرده تا در یک چاهی او را هل داده و خود گریخته از آن‌جا خارج می‌گردد.

در گزارش بالا اغلاط و اشتباهاتی که به نظر می‌رسند عبارتند از:

۱. بت را می‌نویسد از دندان فیل بوده است در صورتی که هندو دندان فیل را پاک نمی‌داند و از آن نمی‌تواند بت درست کند.
۲. می‌نویسد آنها پا زند می‌خواندند(فتادند گبران پازند خوان) و حال آن‌که کتاب مذهبی هنوز پازند نیست بلکه آن نام صحیفه پارسیان می‌باشد.
۳. برهنه‌مان را یک‌جا گبر و جای دیگر مطران خوانده(پس پرده مطران آذرپرست) و شما می‌دانید که مطران اطلاق بر کشیش مسیحیان می‌شود و دیگر مطران را آذرپرست

گفتن خطاست، گذشته از همه خود اصل واقعه هم نهایت درجه مشکوک و دور از قیاس است، شیخ هر قدر هم بت را پرستیده باشد باز هم ممکن نمی‌شود که یک‌چنین بت‌خانه معظمی را برهمنان و سایر اعضاء و خدمت‌گذاران خالی و تنها گذارده به دست او بسپرنند که از چهار طرف دروازه‌ها را بسته هر چه دلش خواسته بکند.

حقیقت این است که شیخ تازه به هند رفته و چیزهایی هم دیده اما آن‌طوری که به نظرش آمده نبوده است، بلکه مدت‌ها وقت لازم داشته تا جزئیات امور آن سرزمین آشنا بشود، چنان‌که امروز هم حال اکثر سیاحان اروپایی همین است که بعد از چند روز توقف در هند سفرنامه می‌نویسند ولی هندوستانی‌ها وقتی که آن را می‌خوانند چقدر باید تأمل و غور کنند تا بفهمند که آن راجع به کدام کشور نوشته شده است.

شیخ در خاتمه این حکایت می‌نویسد که از سومنات به هندوستان رفته و غالباً لفظ هندوستان در آن زمان بر دهلی و توابع آن اطلاق شده است، لیکن زیده از این چیزی تصریح نشده و معلوم نیست تا کجا را سیاحت کرده است.

شیخ وقتی که شروع به سیاحت کرد حکمرانی فارس با اتابکان سلغری بود و این سلسله نیز مانند سلسله‌های دیگر دست پرورده سلجوقیان بوده‌اند، او با پنجمین سلسله نامبرده یعنی سعد زنگی معاصر بود اما این‌که تا او بر تخت بود شیخ میل به بازگشت به وطن نکرده، درست معلوم نیست که علل و اسباب آن‌چه بوده است و از بعضی تلمیحات وی همین‌قدر بر می‌آید که او را در آن زمان از جهت امن و آمان و آرامش خاطر، اطمینان نبوده است.

سعد زنگی در سال ۶۲۳ هجری در گذشت و بعد از او پسرش اتابک ابوبکر بن سعد زنگی بر تخت نشست. او پادشاهی مقتدر و با شوکت و جلال بود، فارس که از دو قرن به این طرف دست‌خوش غارت و چپاول بود در دوره او عروس رعنائی گردید، نظم و انتظام در سراسر کشور برقرار شد. مجامع علمی و مجالس درس در هر گوشه و کنار تأسیس یافت و صاحبان فضل و هنر از اطراف و اکناف بدان‌جا رو آوردند، شیخ که در

اشتیاق وطن آرام نداشت و همیشه برای بازگشت به موطن خویش دعا می‌کرد چنان‌چه در یک قصیده نوشته:

چه خوش سپیده‌دمی باشد آن‌که بینم باز رسیده بر سر الله اکبر شیراز
 نه لایق ظلمات است بالله این اقلیم که تخت‌گاه سلیمان بُدست و حضرت راز
 حال که از جهت امن و امان خاطرش آسوده و اطمینان برای او حاصل شده است از
 شام حرکت نمود و بالاخره به شیراز آمد، چنان‌چه در یک قطعه‌ای علت جلاء وطن و
 بازگشتش را چنین تصریح می‌کند:

ندانی که من در اقالیم غربت چرا روزگاری بکردم درنگی
 برون رفتم از تنگ ترکان که دیدم جهان درهم افتاد چون موی زنگی
 همه آدمی زاده بودند لیکن چو گرگان به خوانخوارگی تیز چنگی
 چو باز آدمم کشور آسوده دیدم پلنگان رها کرده خوی پلنگی
 چنان بود در عهد اول که دیدم جهان پر ز آشوب و تشویق و تنگی
 چنین شد در ایام سلطان عادل اتابک ابوبکر بن سعد زنگی

بعد از رسیدن به شیراز چون از تعلقات شاهی بالکل آزاد زیستن ممکن نبود لذا داخل در دربار سعد زنگی شده و جزو درباریان او قرار گرفت قصائد مدحیه‌ای نوشت، گلستان و بوستان را به نام او معنون ساخت، ظن قوی آن است که صله‌ای هم گرفت، لیکن حقیقت امر این است که او به واسطه آزادمنشی و استقلال فکری که داشت درباری نبود و اساساً به درد این کار نمی‌خورد و ابوبکر سعد هم بدین جهت از او چندان قدردانی ننمود چنان‌که در یک قصیده در شکایت از او ولی با لحن ملایمی چنین می‌گوید:

به دولت همه افتادگان بلند شدند چو آفتاب که بر آسمان برد شبنم
 مگر کمینه‌آحاد بندگان سعدی که سعیش از همه بیش است و حظش از همه کم

در مدح انکیانو که از طرف اباقآن خان پسر (هولاکوخان) بعد از انقراض خاندان اتابک به حکومت فارس منصوب شده بود قصیده‌ای گفته که دو بیتش این است:

سعدیا چندان که می‌دانی بگو حق نشاید گفتن الا آشکار

هر که را خوف و طمع در کار نیست از خطا باکش نباشد وز تثار

از این اشعار خوب می‌شود پی برد که او با این اخلاق و صراحت لهجه هیچ‌وقت نمی‌توانست در دربارهای شرق فروغ پیدا کند. غرض، ابوبکر سعد از او مطابق رتبه و مقامش تکریم ننمود لیکن امراء اهل دانش و فضل شیخ را پرستش می‌کردند.

در این دوره شمس‌الدین صاحب‌دیوان و علاءالدین هر دو حامی و سرپرست علم و فضل بودند، خواجه شمس‌الدین وزیر اعظم هولاکو بود و در زمان این پادشاه با وجود اختلاف مذهب و سفاکی تاتاریان از اسلام نام و نشانی که باقیمانده از دولت خواجه شمس‌الدین بوده است. آری از مساعی و مجاهدت این مرد بزرگ بود که اسلام در میان تاتاریان اشاعت و انتشار یافت. اول کسی که از این سلسله قبول اسلام نمود نکودار پسر هولاکوخان بود که ملقب به سلطان احمد گردید و این بر اثر هدایت و ترغیب خواجه شمس‌الدین بوده است. علاءالدین برادر شمس‌الدین از طرف هولاکو والی بغداد بود و در فضل و کمال مقامی ارجمند داشت. جهانگشا، تاریخ مستند و مبسوط تاتاریان از آثار قلمی او می‌باشد. این دو برادر هر دو معتمد و مرید خاص شیخ بودند. یک دفعه او در بازگشت از سفر حج وارد تبریز پایتخت هولاکو شد، به ملاقات خواجه شمس‌الدین می‌رود، در بین راه به موکب سلطان (اباقآن خان) برخورد می‌کند، شمس‌الدین و علاءالدین هم همراه بودند. شیخ بدین خیال که موقع مناسب برای ملاقات نیست خواست (به طوری که او را نبینند) از راه خارج بشود، اتفاقاً هر دو برادر نگاهشان به او افتاد فوراً از اسب پیاده شدند و به شیخ خود را رسانیده دست و پای وی را بوسیدند، سلطان این منظره را دید سخت در حیرت شد که اینها سال‌ها در دربار مانند و سمت

نمک‌خوارگی دارند، مع‌هذا تکریم و تعظیمی که به این مرد پیر کردند به من هیچ وقت نکرده‌اند. آنها از شیخ رخصت یافته و هنگام جلوس به دربار حاضر شدند. شاه پرسید: این مرد که بود که از او این همه اکرام و احترام نمودید؟ گفتند: پدر ما بود، فرمود: پدر شما که مرده است، گفتند: پدر طریقت ما می‌باشد، اعلیحضرت اگر نام سعدی را شنیده باشید که نظم و نثرش امروز در تمام روی زمین انتشار دارد او همین بزرگوار است. شاه شائق به ملاقات او گردید. روز دوم هر دو برادر به خدمت شیخ حاضر شدند، پیغام شاه را رسانیدند، شیخ اول استنکاف نمود ولی به قدری آنها اصرار کردند که ناچار به قبول گردید. بالاخره به خدمت سلطان رسید، این مصاحبه تا مدتی ادامه داشت شاه در اثناء کلام فرمود مرا نصیحت کن، شیخ از عمل که تنها قرین انسان بعد از مرگ است سخن راند، اشاره شد که این مضمون را به نظم در بیاورد، بدیهه گفت:

شهی که حافظ رعیت نگاه می‌دارد حلال باد خراجش که مزد چوپانی است
و گرنه راعی خلق است زهر مارش باد که هر چه می‌خورد از جزیت مسلمانی است

اباقاآن‌خان اشکش بی‌اختیار جاری شد و گفت: آیا من راعیم یا نه؟ شیخ جواب داد: اگر راعی باشید شعر اول مناسب حال است و گرنه شعر دوم، ابقاآن‌بار پرسید: من راعیم یا نه؟ لیکن شیخ در هر بار همان جواب مشروط را می‌داد، در طی مکالمه، شیخ این اشعار را خواند:

پادشاه سایه خدا باشد سایه با ذات آشنا باشد
نشود نفل عامه قابل خیر گرنه شمشیر پادشا باشد
ملکت او صلاح نپذیرد گر همه رای او خطا باشد
هر صلاحی که در جهان آید اثر عدل پادشاه باشد

اشعار مزبور بر ابقاآن اثری بسزا بخشید.

یک دفعه خواجه شمس‌الدین سؤالات چندی نوشته با یک عمامه و پانصد اشرفی به نزد شیخ فرستاد لیکن قاصد یک صد و پنجاه اشرفی را از میان بلند کرد. شیخ در ضمن جواب سؤالات، رسید اشرفی‌ها را نوشته خیانت نوکر را با اسلوب لطیف و غریبی گوشزد نمود.

چون‌که تشریف فرستادی و مال مالت افزون باد و خصمت پایمال

هر به دیناریت سالی عمر باد تا بمانی سیصد و پنجاه سال

خواجه شمس‌الدین نوکر را مورد بازپرسی و مؤاخذه قرار داد، خواجه علاء‌الدین برادر شمس‌الدین به جلال‌الدین ختنی که در شیراز دارای منصب عالی بود نوشت که ده هزار اشرفی در وجه شیخ کارسازی دارد. سوءاتفاق این‌که شش روز قبل از ورود قاصد، جلال‌الدین در گذشته بود. قاصد مکتوب را برده تسلیم شیخ نمود و او در جواب علاء‌الدین این قطعه را نوشته فرستاد:

پیام صاحب دولت علاء دولت و دین که دین و دهر به ایام او همی نازد

رسید پایة دولت فزود سعدی را بسی نماند که سر بر فلک بر افرازد

مثال داد که صدر ختن جلال‌الدین قبول خدمت او را تعهدی سازد

ولیک بر سر او خیل مرگ تاخته بود چنان‌که بر سر ابنای دهر می‌تازد

جلال زنده نخواهد شدن در این دنیا که بندگان خداوندگار بنوازند

طمع ندارم از او در سرای عقبی نیز که از مظالم مردم به ما بپردازد

خواجه وقتی که این قطعه را خواند حکم کرد که فوراً پنجاه هزار اشرفی به خدمت شیخ فرستاده شود، او قبول نمی‌کرد لیکن چون خواجه سوگند داده بود ناچار به قبول گردید، اما همه آن را صرف تعمیر یک کاروانسرا (مسافرخانه) نمود.^۵

ارغون خان نوه هولاکو خان خواجه شمس‌الدین را در سال ۶۸۳ به قتل رسانید، ولی بعد از او هم تمامی حکام و امرای شیراز همین‌طور از شیخ احترام می‌نمودند، در زمان

ملک عادل شمس‌الدین تازی در شیراز خرماهای دولتی را عمال و متصدیان به بهای گران به بقالان می‌فروختند و کسبه بیچاره هم مجبور بودند آن را بخرند. شیخ برادری داشت که شغلش بقالی و دکانش جنب کاخ اتابک بود، چندین بار از این خرماها را به او هم تحمیل نمودند تا مجبور شد به برادرش شیخ متوسل گردد و او قطعه‌ی زیر را نوشته نزد ملک عادل فرستاد:

ز احوال برادرم به تحقیق	دانم که تو را خبر نباشد
خرمای به طرح می‌دهندش	بخت بد از این بتر نباشد
اطفال برند و مرد درویش	خرما بخورند و زر نباشد
آن‌که تو محصلی فرستی	شخصی که از او بتر نباشد
چندان بزندش ای خداوند	که از خانه رهش به در نباشد
ای صاحب من به غور او رس	لطفی به از این دگر نباشد

ملک شمس‌الدین بعد از خواندن قطعه فوراً حکم کرد منادی ندا کند که با هر کسی چنین معامله شده همگی به دربار حاضر بشوند. خلاصه پس از تحقیق و رسیدگی، از بقالان رفع تعدی نموده و بعد خود به خدمت شیخ آمده معذرت خواست، به علاوه یک کیسه هزار اشرفی در عوض خسارت وارده بر برادر شیخ تسلیم وی نمود.^۱

شیخ در آخر عمر بیرون شهر برای خود زاویه‌ای بنا کرد و در آن‌جا شب و روز مصروف عبادت بوده است. سلاطین و امرا در همان آستانه حضور یافته و شرط محبت و اخلاص به جای می‌آوردند. راجع به غذا و آن از طرف بزرگان و اعیان شهر انتظام داده شده یا با خود می‌بردند و یا می‌فرستادند. شیخ به قدر حاجت صرف کرده و بقیه را در زنبیلی گذارده بالای دیوار آویزان می‌نمود که «برین خوان یغما چه دشمن چه دوست». شیخ زمانی که به شیراز برگشت حکمرانی کشور با ابوبکر سعد زنگی بود و بعد از او محمد بن سعد پادشاه شد ولی چون سنأ کوچک بود، تمام کارهای سلطنتی را مادرش

اداره می‌کرد. بعد از دو سال و هفت ماه او در گذشت و بعد محمدشاه بن سلغربن اتابک سعد بر تخت نشست، لیکن چون سفاک و خونریز بود اعیان و ارکان دولت او را گرفته به نزد هولاکو خان فرستادند، آن وقت برادرش برای نام پادشاه شده و در سال ۶۳۳ هجری هم مقتول گردید. این وقت چون در این خاندان اولاد ذکوری نبود لذا آبخ خاتون دختر اتابک سعد بر مسند فرمانروایی قرار گرفت، او به نکاح منکو تیمور پسر هولاکو خان در آمد و در سال ۶۸۶ هجری از دنیا رفت و فارس از آن وقت مستقیماً تحت حکومت تاتاریان درآمد.

زمان حکومت ارغون خان بن اباق آن خان بن هولاکو خان یعنی سال ۶۹۱ هجری بود که شیخ از این جهان در گذشت. ماده تاریخ وفاتش لفظ «خاص» می‌باشد، چنان‌که یک نفر آن را چنین موزون کرده است. (مصرع) «ز خاصان بود ز آن تاریخ شد خاص». مزارش در محل دلگشا خارج شهر در دامنه کوهی واقع است که حالیه معروف به سعديه می‌باشد. اهل شهر روزهای جمعه به زیارت آن جا می‌روند، تمام روز را در اطراف مزار به سیر و تفریح مشغول و شبانگاه به شهر برمی‌گردند.

حالات و اخلاق و عادات

شیخ گو این‌که سوانح زندگی یا حیات خود را به رشته تحریر در نیاورده است، لیکن در گلستان و بوستان چسته چسته در مواقع ضمنی آن قدر از حالات به قلم آمده که از جمع‌آوری آن تصویر کامل اخلاق و عادات او در نظر مجسم می‌گردد.

شیخ از اکابر صوفیه به شمار می‌آید، بی‌شک او به صفای باطن آراسته و صاحب حال بوده است، اما او این رتبه و مقام را به وسیله ریاضت و مجاهدت زیاد به دست آورده نه این‌که سرشت اصلی او بوده است، چه از زمان طفولیت تا دوره شباب بلکه تا سن وقوف و انحطاط در او همان اوصاف به نظر می‌رسند که مخصوص به طبقه ملایان یعنی علمای ظاهر و قشری می‌باشند که عبارت است از خودبینی، حرف‌گیری و

عیب‌جویی، مشاجرت و مخاصمت. شما ملاحظه کنید بر اثر مصاحبت پدر از بچگی در او ذوق و شوق عبادت پیدا شده است. تمام شب را در بیداری و اوراد و انکار به سر می‌برد، لیکن با این حال از دیگران عیب‌جویی هم می‌کند که «بین کسی را آن توفیق نیست که برخیزد و دو رکعت نماز کند».

در نظامیه به خواندن حدیث اشتغال دارد و کسی برخلاف او چیزی گفته از جا در می‌رود و چنین می‌گوید:

چو من داد معنی دهم در حدیث برآید به هم اندرون خبیث

با درویشی راجع به فقر و غنا بحث می‌کند، دست و گریبان می‌شود تا کار به زد و خورد می‌کشد «دشنامم داد و سقطش گفتم، گریبانم درید ز خندانم شکستم».

سفر حج است، با شوق و شغف تمام احرام بسته، پای پیاده دارد حرکت می‌کند، ولی در این حالت هم کلمات ناسزا از دهانش بیرون می‌آید، چنان‌که خودش می‌گوید: «در سر و روی همدیگر افتادیم و داد فسق و جدال دادیم».

حسن پسندی به امر بازی کشیده است و طوری هم آن را بی‌پرده ظاهر و آشکار می‌سازد که نمی‌شود آن را به زبان آورد و گفت، بی‌شبهه اینها لکه‌ای است بر عارض کمال این مرد بزرگ، لیکن برای یک «رفارمر» یعنی مصلح‌گویی پیمودن تمام این مراحل ضروری بوده است. به جلال‌الدین رومی یکی درباره بزرگی گفت که «شاهد باز بود اما پاکباز بود» مولانا گفت «کاوش کردی و گذاشتی».

شیخ چون خود بیماری‌هایی کشیده و بهبود یافته بود لذا از حقیقت و ماهیت و علامات بیماری‌های اخلاقی و طریق درمان آنها هر قدر که توانسته واقف بشود دیگران آن قدر نتوانسته‌اند. در امراض اخلاقی اکثر فریب می‌خورند و مرضی را که به آن بتوان مبتلا هستند مرض خیال نمی‌کنند.

مثلاً یک فقیه به واسطهٔ بدنفسی فطری به مخالف خود(در امور مذهبی) بدو ناسزا می‌گوید، اذیت و آزار می‌رساند، لیکن نفسش او را فریب داده تلقین می‌کند که چون او قائل به فلان مسئلهٔ خلاف است و بدعتی در دین گزارده کافر است، لذا تکفیر و دشنام یا آزار رساندن به او اقتضای غیرت و حمیت مذهبی است، یا فی‌المثل یک نفر صوفی امرد بازی می‌کند و به خیالش که این مجاز نردبان حقیقت است، اما شیخ(چون همهٔ این مراحل را سیر کرده) هیچ وقت در این دام‌ها یا اندیشه‌های غلط نمی‌افتد، چنان‌که نسبت به امرد پرستی از صوفیان نظر باز به ببیند چه جور پرده دری می‌کند:

گروهی نشینند با خوش پسر که ما پاک‌بازیم و اهل نظر
 زمن پرس فرسودهٔ روزگار که بر سفره حسرت خورد روزه دار
 چرا طفل یک روزه هوشست نبرد که در صنع دیدن چه بالغ چه خرد

بسیار شوخ و لطیفه‌گو بود، یک دفعه مکانی را خواست کرایه کند، یک نفر کلیمی که در آن حوالی منزل داشت گفت: این مکان را بگیرید، چه آن تا جایی که من خبر دارم هیچ عیب و نقصی ندارد، شیخ گفت: «جز این‌که شما همسایهٔ آن هستید»

خواجه همام شاعری مشهور و از شاگردان محقق طوسی بود، بین او با شیخ در تبریز ولی در حمام اتفاق ملاقات افتاد، شیخ دانسته سر به سر همام گذاشت، همام از ایشان واقف نبود و نمی‌دانست کیست، پرسید: از اهل کجایی، گفت: ساکن شیراز، همام گفت: چیز عجیبی است!! شیرازی در شهر ما از سگ زیادتر است، شیخ گفت: آری، اما در شیراز تبریزی از سگ هم کمتر هست. اتفاقاً یک جوان خوب صورتی همام را باد می‌زد، شیخ می‌خواست از آن جوان لطف نظر حاصل کند ولی همام در میانه حایل بود، در ضمن صحبت، همام پرسید آیا از اشعار همام چیزی در شیراز انتشار دارد شیخ گفت: آری، این شعر ورد اکثر زبان‌هاست:

در میان من و دلدار حجاب است همام وقت آن است که این پرده به یک سو فکنم

همام گمان کرد که باید او سعدی باشد، از نامش پرسید، شیخ ناچار شد گفت، فوراً همام برخاست و به قدمش افتاد و او را با خود به منزل برد و پذیرایی گرمی نمود.^۷

مجدالدین همگر معاصر شیخ و بستگی به درباری داشت که شیخ وابسته بود، گو امروز نامش را هم کس نمی‌داند لیکن در آن زمان منصب ملک‌الشعرایی را که حق شیخ بود دست تقدیر به او عنایت کرده بود و سعد بن ابوبکر او را بر شیخ مقدم می‌داشت.

امامی یکی از شعرای آن دوره محسوب و بی‌بصری زمانه این مرد را حریف شیخ قرار داده بود، تا نوبت به این‌جا رسید که خواجه شمس‌الدین محمد و ملک معین‌الدین پروانه و نورالدین و نیز افتخارالدین این قطعه را نوشته به نزد مجدالدین همگر فرستادند:

ز شمع فارس مجد ملت و دین سوالی می‌کند پروانه روم
 زشاگردان تو هستند حاضر رهی و افتخار و نور مظلوم
 تو از اشعار سعدی و امامی کدامی به پسندی اندرین بوم

مجدالدین در جواب چنین می‌گوید:

ما گرچه به نطق طوطی خوش نفسیم بر شکر گفته‌های سعدی مگسیم
 در شیوه شاعری به اجماع امم هرگز من و سعدی به امامی نرسیم

شیخ از این بی‌انصافی رنجیده و این رباعی را گفت:

هر کس که به بارگاه سامی نرسد از بخت سیاه و بد کلامی نرسد
 همگر که به عمر خود نکرده است نماز شک نیست که هرگز به امامی نرسد^۸

شرحی که تا این‌جا گفته آمد از مطالعه آن می‌توان به اخلاق و عادات شیخ کاملاً پی

برد.

تالیفات شیخ

قدیم‌ترین نسخه خطی کلیات شیخ در کتابخانه دیوان هند موجود است که نمره‌اش ۱۱۱۷ می‌باشد. این نسخه در اول رجب ۷۲۸ هجری یعنی تقریباً سی و شش سال

بعد از وفات شیخ به دست یک نفر موسوم به ابوبکر بن علی بن محمد از نسخه‌ای که به خط خود شیخ بوده استنساخ شده است چنان‌که او می‌نویسد: «منقول من خط الشيخ العارف السعدی».

در این نسخه نام شیخ، مشرف‌الدین بن مصلح‌الدین ذکر شده است و آن مشتمل بر کتب و رسائل زیر می‌باشد.

۱. قصیده عربی قافیه میم. ۲. رساله دوم. ۳. بوستان که نامش در این‌جا سعدی‌نامه نوشته شده است. ۴. گلستان. ۵. طیبیات. ۶. بدایع. ۷. خواتیم. ۸. قصائد فارسی. ۹. مراثی. ۱۰. ملمعات. ۱۱. مثلثات (در سه زبان فارسی، عربی، ترکی). ۱۲. قصائد عربی. ۱۳. ترجیعات. ۱۴. مقطعات. ۱۵. مجلس هزل، هزلیات. ۱۶. مطائبات. ۱۷. رباعیات. ۱۸. مفردات. رسائلی که در این نسخه اسمی از آنها نیست عبارتند از: رسائل اول، سوم، چهارم، پنجم، ششم، غزلیات قدیم، صاحبیه، مضحکات. اما آن قسمت از کلام شیخ که اروپاییان ترجمه و انتشار داده‌اند شرح آن به طور اجمال این است:^۹

رساله دوم و نیز از مجالس پنج‌گانه مجلس سوم و چهارم به قلم ایم. گویدمان^{۱۰} ترجمه و شرح شده در سال ۱۸۹۸ میلادی در بریسلو^{۱۱} انتشار یافته است. بوستان چاپ نهایت نفیس با شرح فارسی به اهتمام کی. اچ. گراف^{۱۲} در سال ۱۸۵۰ میلادی در وینه^{۱۳} طبع و نشر شده است. متن با حواشی مرتبه‌ای. راجرس^{۱۴} در سال ۱۸۹۱ میلادی در لندن انتشار یافته است. تراجم: - ترجمه به زبان آلمانی اثر کی. اچ. گراف^{۱۵} در سال ۱۸۵۰ در جینه^{۱۶} طبع و نشر شده.

ترجمه به زبان آلمانی اثر شلیختا و سهرد^{۱۷} در سال ۱۸۵۰ در وینه انتشار یافته است. ترجمه به زبان آلمانی اثر روکرت^{۱۸}، سال ۱۸۸۲ میلادی در لیپزیک چاپ شده است. ترجمه به زبان فرانسه اثر باربیرد. منار^{۱۹}، در سال ۱۸۸۰. ترجمه به زبان انگلیسی اثر اچ. ویلبر فورس کلارک^{۲۰}، چاپ لندن، سال ۱۸۷۹ میلادی.

- ترجمه به زبان انگلیسی اثر جی. ایس. دیوی^{۲۱}، چاپ لندن، سال ۱۸۸۲ میلادی.
- منتخب ترجمه رابنسون^{۲۲}، چاپ لندن، سال ۱۸۸۳ میلادی.
- ترجمه به زبان ترکی در ۱۲۸۸ هجری در اسلامبول منتشر گردیده است.
- گلستان چندین چاپ: گلاوین^{۲۳}، متن با انگلیسی در کلکته، سال ۱۸۰۶ میلادی.
- گلستان؛ ای. بی. ایستوک^{۲۴}، با فرهنگ در هرت فرد سال ۱۸۵۰ میلادی.
- گلستان؛ جانسون^{۲۵}، با فرهنگ در هرت فرد، سال ۱۸۶۳ میلادی.
- گلستان؛ جی. تی. پلاتس^{۲۶}، لندن سال ۱۸۷۴ میلادی.
- تراجم: - به زبان فرانسه، ترجمه آ. دوریر^{۲۷}، سال ۱۶۳۴ میلادی.
- ترجمه د، الگر^{۲۸}، سنه ۱۷۰۴ میلادی.
- ترجمه گندن^{۲۹}، سال ۱۷۸۹ میلادی.
- ترجمه سمله^{۳۰}، سال ۱۸۵۸ میلادی.
- لاتینی اثر جنتیوس^{۳۱} سال ۱۶۵۱ میلادی، چاپ دوم، سال ۱۶۵۵ میلادی.
- تراجم: - به زبان آلمانی آدم اولئاریوس^{۳۲} در شلسویگ سال ۱۶۵۴ میلادی.
- بی. دارن^{۳۳} در هامبورگ، سال ۱۸۲۶ میلادی.
- و ولف^{۳۴} در استتگارت^{۳۵}، سال ۱۸۴۱ میلادی.
- کی. اچ. گراف در لیپزیک، سال ۱۸۴۶ میلادی.
- در انگلیسی، مترجم گلاوین، کلکته سال ۱۸۰۶ میلادی؛ لندن، ۱۸۳۳ میلادی.
- دو مولن^{۳۶} سال ۱۸۰۶ میلادی.
- جیمس روز^{۳۷} لندن سال ۱۸۲۳ میلادی چاپ جدید ۱۸۹۰ میلادی.
- ای. بی. ایستوک^{۳۸} در هرت فرد سال ۱۸۵۲ میلادی؛ چاپ جدید، لندن ۱۸۸۰ م.
- ترجمه جی. تی. پلاتس^{۳۹}، لندن، سال ۱۸۷۳ م.
- در روسی. اس. نزریان^{۴۰}، مسکو، ۱۸۵۷ م.
- در لهستانی اثر اتونوسکی^{۴۱}، ورشو، ۱۸۷۹ م.
- در ترکی، اسلامبول، سال ۱۸۷۴ م. و ۱۸۷۶ م. طبع و نشر شده است.

تراجم، سال ۱۲۸۶ و ۱۲۹۳.

در عربی، بولاق، ۱۲۶۳ هجری. در زبان هندوستانی به قلم میر شیر علی افسوس، کلکته سال ۱۸۵۲ م. به اهتمام جون گلگریست چاپ و نشر شده است.

چهارده غزل از طبیات را کی. اچ. گراف ترجمه نموده در آلمان منتشر ساخته است. و نیز از بدایع ده را کی. اچ. گراف ترجمه نموده در آلمان منتشر ساخته است. و از خواتیم هفت را کی. اچ. گراف ترجمه نموده در آلمان منتشر ساخته است. مراثی، چند مرثیه را کی. اچ. گراف ترجمه نموده در آلمان منتشر ساخته است. رباعیات، چند رباعی را کی. اچ. گراف ترجمه نموده در آلمان منتشر ساخته است. مفردات را لاتوش^{۴۲} منتشر ساخته است. صاحبیه را باچر^{۴۳} با ترجمه شایع ساخته، استراسبورک^{۴۴} سال ۱۸۷۹ م.

شعر و شاعری شیخ

سه تن بانی شریعت سخن شناخته شده‌اند که از میانه آنها یکی هم شیخ می‌باشد.

در شعر سه تن پیمبرانند هر چند که لابی بعدی
ابیات و قصیده و غزل را فردوسی و انوری و سعدی

چون هر پیغمبری دارای کتابی جداگانه، صحیفه پیغمبری شیخ، غزل می‌باشد. خواجه حافظ با این‌که غزل را معجزه خود قرار داده بود مع‌هذا چنین می‌گوید:

(مصرع) استاد غزل سعدی است پیش همه کس اما.

حضرت امیر خسرو در دیباچه غره الکمال می‌نویسد که در غزل پیرو سعدی

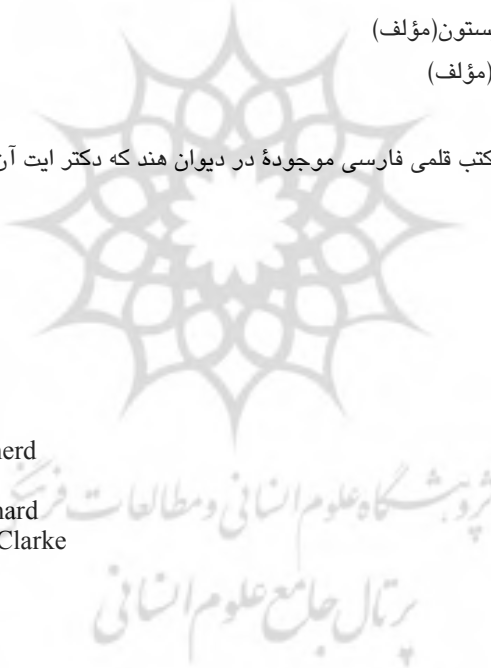
می‌باشم. در مثنوی نه سپهر می‌نویسد:

تا به جایی که حد پارسیان اندرین عهد دو تن گشت عیان
زان یکی سعدی و ثانیس همام هر دو را در غزل آیین تمام

پی‌نوشت:

۱. چون مولوی الطاف حسین حالی (یکی از علمای هند) ر شرح احوال شیخ و شعر و سخن او کتاب مستقلی و در عین حال مبسوط تألیف نموده بود به نظر چیزی بعد از آن نوشتن مستحسن نیامد و در نظر گرفته بودم این قسمت یعنی حالات شیخ را از قلم بیندازم لیکن بعضی دوستان فاضل مرا از این خیال منصرف کرده و بالاخره با اصرار زیاد مرا مجبور به نوشتن کردند (مؤلف).
۲. تذکره دولت‌شاه (مؤلف).
۳. ارقام سندهای صفحه تقریبی است.
۴. خان شهید در ۶۸۲ هجری شهید شده است و قضیه دعوت شیخ سه چهار سالی پیش از شهادت وی بوده است. (مؤلف)
۵. دیباچه کلیات (مؤلف)
۶. دیباچه کلیات احمد بن بیستون (مؤلف)
۷. دولت‌شاه راجع به سعدی (مؤلف)
۸. تذکره دولت‌شاه (مؤلف)
۹. مأخوذ است از فهرست کتب قلمی فارسی موجوده در دیوان هند که دکتر ایت آن را اصلاح و جمع‌آوری کرده است. (مؤلف)

10. M. Guedmann
11. Breslau
12. K. H. Graff
13. Vienna
14. A. Rodgers
15. K. H. Graff
16. jena
17. Schlechta wsseherd
18. Ruckert
19. Barbier de meynard
20. H. Wilberforce Clarke
21. J. S. Davie
22. Robinson
23. Gladwin
24. F. B. Eastwick
25. Johnson
26. J. T. Platts
27. A. Du Ryer
28. d'Aleger
29. Gandin
30. Samelet
31. Gentius



32. Adam Oleorious
33. B,Darn
34. wolff
35. Stiuatart
36. Dumoulin
37. James Rose
38. E. B. Eostwich
39. G. T. Platts
40. S. Nazarian
41. Otwinowsky
42. Latouche
43. Bacher
44. Strasburg



پروپوزیشن گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی